



دارد زنش یا چه می‌دانم بچه‌اش را صدا می‌زند و هی زهرا زهرا می‌کند. بعد، می‌گویند: چرا مردم دچار افسردگی می‌شوند! خوب همین کارها را می‌کنند دیگر. اصلاً عواطف انسانی سرشان نمی‌شود. اصلاً، مگر فلکه را دور می‌زدی، جلو مسجدشان پلاکارد زده بودند که میلاد حضرت عباس و ... که گازش را گرفتی و رفتی. بیا، این هم به قول خودشان، شب میلاد. دوتا گل و بلبل نشان نمی‌دهند، آدم دلش باز شود. چقدر هی «من از انتهای جنون آمدم» و چه می‌دانم «من امشب خبر می‌کنم درد را، که آتش زند این دل سرد را».

یکی نیست بگوید بابا! ارتباط تولد حضرت عباس با این تصاویر چیه! هی می‌روند بیمارستان ساسان^۱، گزارش می‌گیرند از آن چهار تا مریض بیچاره دم مرگ که چه بشود؟! اصلاً چه ربطی دارد!

این دختر بچه دیگر کیه، این قدر بالای سر آن تخت گریه می‌کند. مگر ورود اطفال ممنوع نیست؟! بله، پارسی که باشد همه چیز درست می‌شود و آلا به خدا یک ماه از کار است ما را گذاشته‌اند سرکار، که امروز می‌دهیم فردا می‌دهیم. خود سفارت گفته بود یک هفته بیشتر طول نمی‌کشد، اما این‌ها آن قدر دست دست می‌کنند که آخرش دعوت‌نامه‌ام باطل می‌شود. یک‌بار خواستیم برویم آن‌ور دلمان باز شود، اگر گذاشتند!

نگاه کن، هزارتا تابلوی بوق زدن ممنوع گذاشته‌اند اینجا که چه؟ اصلاً آن چهارتا تکه استخوان می‌توانند بشنوند که بوق بزیم یا نزنیم! خدا نکند روز تعلیل مسیبت از جلو بیمارستان ساسان رد بشود. یارو خودش نشسته روی ویلچر، دارد می‌رود عیادت یکی بدتر از خودش؛ انگار کار و زندگی ندارند. توی این عصر سرعت و فناوری و اطلاعات باید بمانی که ویلچر نشین‌ها و پامصنوع‌ها یکی‌یکی رد شوند، که مثلاً بروند ملاقات.

ای بابا! این‌ها هم دلشان خوش است. من خودم دوسال است «شایان» را ندیده‌ام. خوب آدم چکار کند. بعضی وقت‌ها پیش می‌آید. مگر من دلم نمی‌خواهد آن طفلک را ببینم. خوب ویزا نمی‌دهند. آخر برداشتم چند کیلو بسته رفستجان برایش فرستادم، لااقل زبان بسته برای خودش بشکند سرگرم باشد.

راستی یادم رفت از پاپا بیرسم، آخرش حرف زد یا نه. فروشنده‌اش که می‌گفت: آینه بگذارید جلوش به حرف می‌آید. سرمان کلاه نگذاشته باشند، خوب است!

پی‌نوشت:

۱. بیمارستان ساسان، محل نگهداری مجروحان شیمیایی در تهران.

این دل سرد

حمیده رضایی (باران)

این روزها که تقریباً یک نسل از جنگ گذشته است خیلی‌ها دیگر حتی نمی‌دانند بر مردم ما چه گذشته و وقتی خیابان‌ها و کوچه‌های ما پر می‌شود از چیزهایی که همه‌کس را نفی می‌کنند، تازه می‌فهمیم که چقدر غافل بوده‌ایم این کلمات را که می‌خوانید شاید فکر می‌کنید چقدر سیاه است اما راستش را بخواهید خیلی‌ها این‌گونه شده‌اند. تقصیر چه کسی است؟ نمی‌دانیم ... اما این را می‌دانیم باید برای ماندگاری آن روزها خیلی بیشتر از این‌ها کار کنیم.

تحریریه دیدار

فقط سعی کن به آنجا که رسیدی تا می‌توانی گاز بدهی. آن قدر که چشم‌ت به تابلوی «بوق زدن، ممنوع» کنارش نیفتد. اصلاً به آن‌ها چه که تو دلت می‌خواهد بوق بزنی. اصلاً شاید شب عروسی‌ات باشد، نمی‌شود به خاطر چهار تا آدم، شب عروسی‌ات خراب شود. بوق بزنی، بی‌خیال...

راستی آن نزدیکی‌ها آمبولانس‌های بهشت زهرا زیاد پیدا می‌شود؛ مواظب باش یک وقت چشم‌ت بهشان نیفتد. خدای ناکرده ممکن است حالت بد شود. بالاخره کار یک بار می‌شود، یک‌هو دیدی وقتی دارند می‌برندشان توی آمبولانس، یادآمد؛ پارچه روی برانکارد را کنار زد و صورت تاول زده و بدون مژه و ابرویشان معلوم شد ...

می‌بینی، تو را به خدا توی خانه هم آدم را راحت نمی‌گذارند. آمده‌ای یک دقیقه نشینی تلویزیون نگاه کنی، برداشته‌اند باز این‌ها را نشان می‌دهند و هی «کجایند مردان بی‌ادعا». خوب آدم دچار روان‌پریشی می‌شود وقتی آن جوان را ببیند که کمرش را گرفته و روی زمین افتاده و انگار

